

سایرین را نیز باین مقدمه مسبوق نموده این بود وقتی که وارد اطاق شدند تمامی زبان بنحسین و تمجید گشوده از نقاشیها فوق العاده تعریف نمودند: خلیفه میگفت این صورت حضرت مریم را ملاحظه بکنید چقدر خوب نقش نموده دیگران میگفتند از حواریون هم غفلت نباید داشت مخصوصاً ملاحظه بفرمائید چهره آنها را با چه آب و رنگی رسم نموده مثل آن است که واقعا زنده باشند مثل آن است که با آدم حرف میزنند بهبه واقعا ...

## \* ۸۱۲ \* خارج از موضوع

در فرانسه شخصی مانند چوبدارهای قدیمی خودمان بقصاب گوسفند فروخته قصاب پول او را نمی داد. محاکمه نزد قاضی بردند. در ضمنی که چوبدار تفصیل گوسفندها را میگفت چشمش بقاضی افتاده او را شناخت که چندی قبل چند جلد یا چند طرف روغن بآن قاضی فروخته و او نیز مانند قصاب پولش را نداده بود. این بود که فوراً رشته کلام را برگردانده گفت بلی علاوه بر این گوسفندها که باین قصاب فروخته ام و پولش را نداده است چند جلد روغن ... قاضی فوراً کلام وی را قطع نموده گفت خارج از موضوع حرف تزن همان صحبت گوسفندها را ادامه بده. گفت بلی چشم اطاعت دو نوبت برای این قصاب گوسفند آوردم هر نوبتی دوازده رأس دو دوازده تا میشود بیست و چهار تا بیست و چهار رأس گوسفند از قرار هر رأسی سی فرانک میشود هفتصد و بیست فرانک سه جلد هم روغن ... قاضی گفت باز از موضوع خارج شدی همان تفصیل گوسفندها را بگو

## ﴿ ۸۱۳ ﴾ پس گرفتن ذکر

شخصی یکی از دوستان خود را ملاقات نموده دید تسبیحی در دست گرفته میگوید لا سبحان الله لا سبحان الله . تعجب نموده گفت مگر دیوانه شده‌ای و عقل از کله‌ات پریده است که اینقسم ذکر میفرستی ؟ گفت من نذر کرده بودم هزار سبحان الله بگویم تا حاجتم بر آورده شود چون هزار سبحان الله را گفتم و حاجتم بر آورده نشد اینك ذکر خود را پس گرفته وارو میخوانم .

## ﴿ ۸۱۴ ﴾ نفرین هولناك

مارگریت کنطس هلند که حامله بود زنی را که صدقه میخواست از درگاه خود راند و بوی دشنام داده او را بدعمل نامید . آن زن که صالحه و بسیار پریشانحال بود دلش بدرد آمد و درباره کنطس نفرین بد کرده و نفرینش کارگر شد یعنی کنطس در همان يك شکم سیصد و شصت پنج بچه زائید از پسر و دختر که پسرها را تماماً ژان و دخترها را تماماً الیزابت نام نهادند . تصویر این واقعه یعنی شبیه مارگریت و زن نفرین کننده و جمعیت وحشت انگیز بچه ها را در پرده بسیار بزرگی کشیده شده و آن پرده را دریکی از دهات شهر لاهه در اطاقی نصب نموده و در آن اطاق دو طشت برنجی نزدیک آن پرده نقاشی نهاده بتماشا چیان و سیاحان ارائه داده و میگویند پسرها را دريك طشت و دخترها را در طشت دیگر غسل تعمید دادند . پس زنهای آبستن باید از رنجاندن خاطر فقرا و مردمان بی بضاعت اجتناب ورزیده و از نفرین دل شکستگان

ترسیده ولی ما محض آنکه از وحشت خانمها تا حدی کاسته باشیم نوک  
 قلم خود را در اینموقع بکار انداخته مینویسیم بعضی از مورخین و  
 نویسندگان که در این باب تحقیقات وافیه نموده و بسنگهای لحد و  
 نواریخ آن زمان رجوع کرده اند چنین معلوم داشته اند که کنطس  
 مزبور در روز جمعه مقدس هزار و دو بیست و هفتاد و شش میلادی که  
 بیست و ششم ماه مارس بود وضع حمل نمود و چون در آن عصر ابتدای  
 سال را از بیست و پنجم مارس میگرفتند پس روزی که کنطس وضع  
 حملش میشد روز دویم سال بود و مورخین آن عهد نوشتند که کنطس  
 بعده روزهای سال بچه آورد یعنی بعده روزهایی که از سال گذشته بود  
 که دو روز باشد به بعده روزهای تمام سال که سیصد و شصت و پنج روز  
 باشد و آن دو فرزند یکی پسر موسوم به ژان و دیگری دختر موسوم به  
 الیزابت بود که شرح حالات آنها در تواریخ صحیحه ضبط نموده اند.

## بروسکه

\*( ۸۱۵ )\*

بروسکه دیوانه درباری فرانسوای دویم پادشاه فرانسه بود. روزی  
 ملکه که زن او را ندیده بود از او خواهش کرد که زنش را بحضور وی  
 آورده معرفی نماید. بروسکه عذر آورده گفت زن من کراست و گوشش  
 خیلی خیلی سنگین است میترسم بحضور مبارک چون شرفیاب گردد  
 اسباب مزاحمت وجود مبارک شود. ملکه گفت نقلی ندارد قدری بلندتر  
 حرف میزنیم. بروسکه بخانه آمده بزن گفت ملکه ترا خواسته است  
 اما این را مسبوق باش که ملکه کراست وقتی که بحضور او میرویم  
 باید حتی الامکان نزدیک بگوش او خیلی بلند بلند حرف بزنی تا بشنود.

بدبهی است در مجلسی که آن زن بحضور ملکه آمد و هر دو دهان بگوش یکدیگر نزدیک نموده داد میزدند چقدر اسباب خنده و تفریح برای شاه فراهم بود

## \* (۸۱۶) \* گوک کردن ساعت

روزی بروسکه لباس دهقانی در بر کرده با دو سه نفر از عملجات خلوت که آنها نیز تغییر وضع داده بودند بدکان ساعتفروشی رفت و بلهجه دهاتی حرف زده و صحبت نموده رفقا را در ضمن خندانده تفریح مینمودند. از ساعتساز پرسید اینها که در پشت شیشه گذاشته اید چیست؟ گفت اینها ساعت اند ساعت. گفت ساعت چیست خوراکی است یا اسباب بازی؟ گفت هیچکدام ساعت اسبابی است که وقت را معین میکند. گفت چه طور؟ ساعتساز یکی از ساعتها را بیرون آورده و بان دهاتی نشان داده حالی کرد که چطور ساعت اوقات شبانروز را تعیین نموده و فایده آن چیست. دهقان ما بسیار ممنون شده و از آن اسباب بسیار خوشش آمده یکی از آنها را بهمان قیمتی که ساعتساز گفت بی چانه خرید و پولش را داد آنوقت گفت حالا اگر این عقربکه ها که راه میروند خسته شده و دلشان نخواست که دیگر کار بکنند آنوقت چه باید کرد؟ گفت آنوقت ساعت را باید گوک کرد. گفت گوک کردن یعنی چه؟ گفت یعنی همه روزه صبح بصبح باید این کلید را در این سوراخ بیندازی و چند دور بچرخانی تا گیر نموده دیگر نیسجد آنوقت کلید را بیرون بیاوری ساعت گوک شده تا صبح دیگر کار میکند صبح دیگر باز بهمین ترتیب باید آنرا گوک بکنی. گفت چرا صبحها باید این کار را بکنم مگر شب ممکن نیست؟ گفت خیر. گفت چرا؟ گفت برای آنکه شبها شما

موسیو بروسکه با عملجات خلوت در آبدارخانه مشروبات زیاد میخورید  
و مست میشوید اگر بخواهید آنوقت ساعت را كوك بکنید می‌شکنید.

## \* ۸۱۷ \* مراجعت از قبرستان

زنی شوهرش مرده بود برای کفن و دفن او بقبرستان آمد. پس از  
اتمام کار که از قبرستان خارج شده رو بمنزل می‌آمد در هر قدمی يك  
مرتبہ برگشته بعقب نگاه می‌انداخت. همراهان سؤال کردند که آیا  
از شدت علاقه و درد فراق است که اینهمه بجای قبرستان نظر می‌اندازی؟  
گفت نه والله از شدت ترس و هراس است که مبادا دوباره زنده شده  
بخانه برگردد.

## لاطار

\* ۸۱۸ \*

شخصی که بدون عیال زندگی مینمود خدمتکاری داشت که از سنین  
زندگانی مراحل زیادی طی کرده چندان خوشگل هم نبود. روزی آن  
خدمتکار نزد وی آمده گفت امروز سه فرانك بمن بده بفرمائید. گفت  
برای چه میخواهی؟ گفت دیشب خواب دیدم که بلیط نمره دو هزار و  
دویست و بیست و دو یکی از اسهام بزرگ را در لاطاری که چند روز  
دیگر خواهند کشید صد هزار فرانك برده است خیال دارم آن سه فرانك  
را داده بلیط مزبور را خریداری کنم. آقا آن سه فرانك را باو داد  
و اتفاقاً چند روز بعد که لاطار کشیده شده بود بمحل لاطار رفته دراعلانات  
خواند که بلیط نمره دو هزار و دویست و بیست و دو صد هزار فرانك  
برده است. چون بخانه آمد و خدمتکار را دید که هیچ اظهار بشاشتی

نکرده مشغول کارهای همیشگی است دانست که آن خبر هنوز بگوش آن زن نرسیده است. او نیز اطلاع نداده و بخيال اين افتاد تدبیری بخرج بدهد که آن صد هزار فرانك را بجانب جیب خود رهسپار نماید و برای این کار مصمم گشت که خدمتکار را با آنکه گفتیم پیر و بدتر کیب بود باز دواج خویشان در آورد و در این اقدام هیچگونه تاخیری را جایز ندانسته فوریت در صد انجام کار برآمد. پس از اجرای صیغه و مراجعت از کلیسیا بان زن گفت آیا هیچ میدانی که بلیت تو چقدر پول برده است؟ گفت کدام بلیت؟ گفت همان بلیت دو هزار و دو بست و بدست و دو که آن روز سه فرانك از من گرفته خریداری کردی. گفت خیر بلیط نخر بدم آن روز من از خریدن بلیط منصرف شده آن سه فرانك را دادم يك جفت جوراب خریدم.

## \* ۸۱۹ \* مرض استسقاء

یکی از سرکردگان فرانسه بعمارت بیلاقی خود رفت و جمعی از دوستان را در آنجا بتفرج و شکار دعوت کرد. از جمله مدعوین یکنفر شاعر بود که ملعبه بوده همه کس با او شوخی نموده وی را تختئه میکردند. شب وقتیکه شاعر لباسهای خود را کشد و خوابید يك نفر آهسته باطاق او فرستادند لباسهای او را برداشته آورد. آنوقت لباسها را بخیاطی دادند که شبانه آنها را شکافته و از نو برش داده خیلی کوچک کرد و دو باره دوخت و پس از اینکار لباسهای تنك شده را بردند و بالای سراو گذاردند. صبح قبل از آنکه شاعر از بستر برخیزد سر کرده با چند نفر از دوستان باطاق او رفته و اول حرفی که باو زد این بود که چرا رنگ از روی تو پریده و چرا سیمای بیمار آن در تو پدید آمده چرا اینهمه صورتت باد کرده

است . دیگری گفت باد کردن منحصر بصورت نیست دست و پا و تمام بدنش نفع کرده و محققاً بناخوشی استسقاء مبتلا شده است . شاعر بمقالات ایشان خندیده گفت جفنگ نکوئید و از تخت خواب جست زده پائین آمد و شروع کرد بپوشیدن لباس ولی همینکه دید لباسها بتن او نمیروند قلبش بطپش درآمد و رنگش پریده برنجوری خود یقین حاصل کرد و در بستر خوابیده گفت که با وجود این در خود هیچگونه درد و اذیتی احساس نمیکنم . گفتند این هم از اثر استسقااست و رسم این مرض بر همین است . طبیب مخصوص هر ساعت بمیادت وی آمده مشغول بمعالجه شده انواع و اقسام دواها از خوراکی و مالیدنی و اماله تجویز نموده تا هنگامی که گفت باید مسهل بخوری ولی بجای مسهل شاعر دید يك بطری شراب سفید برای وی آورده اند آنوقت ملتفت مسئله شده دانست که او را دست انداخته تختطئه نموده اند .

## گره جغرافی \* ۸۲۰ \*

پاپ بنوای چهاردهم فطرتاً بسیار شوخ و اهل تختطئه بود . همه وقت از یکی از خلفای خود که مبتلا بمرض بواسیر بود محض آنکه اسم این مرض در میان جمع برده نشود میپرسید گره زمینی حالش چگونه است و آن خلیفه جواب داده میگفت بهتر است یا بدتر . پاپ مربور طبیبی داشت که علم هیئت و جغرافی نیز کاملاً آشنا بوده و مخصوصاً برای نقشه های جغرافی و گره های مصنوعی ارضی و سماوی سرش درد کرده جد و افری در جمع آوری آنها داشت . روزی که آن خلیفه بستری شد و مرضش اشتداد یافته بود پاپ اطلاع بهمرسانده طبیب خود را

که باصطلاح مزبور هیچ مسبوق نبود احضار کرد و گفت آیا شما کره  
 زمینی خلیفه را که در تمام عالم بی نظیر است دیده‌اید؟ گفت نه. گفت  
 خیلی جای تعجب است که تاکنون در صدد دیدن آن بر نیامده‌اید این  
 کره کار یکی از صنعتگران بزرگ و رویهمرفته چیز بسیار عالی و نفیسی  
 است شما اگر بتوانید آنرا برای کتابخانه خودتان خریده یا بیک تدبیری  
 از چنگ خلیفه بیرون بیاورید خیلی فتح بزرگی کرده‌اید و علی العجالة  
 می‌توانید از جانب من باحوالپرسی خلیفه که گویا از اثر سرما خوردگی  
 ناخوش است رفته و در ضمن خواهش کنید که کره را بشما نشان بدهد.  
 طبیب از شدت شوق دیگر مکث نکرد و بخانه خلیفه رفته چون نزدیک  
 بستروی رسید گفت حضرت قدوس مرتبت مرا باحوالپرسی شما فرستاده‌اند  
 انشاءالله حالتان خوب است در ضمن خواهشی که من خود از جناب  
 مستطاب عالی دارم این است که کره زمینی شما را تماشا بکنم. خلیفه  
 گفت سایه تفقد حضرت پاپ از سر من کم مباد. و همانطور که خوابیده بود  
 پشت باو کرده و شلووار خود را پائین کشیده گفت این است کره  
 ملاحظه فرمائید.

## ﴿ ۸۲۱ ﴾ تخطئه تماشاچیان

روزی در پاریس دو نفر که از مهندسين بلدی بنظر می‌آمدند در  
 روی پل رودخانه ایستاده و از جیب خود ریسمانکار و شاقول بیرون  
 آورده طول و عرض پل را مساحت میکردند و نتیجه اعمال خویشان را  
 در کتابچه یادداشتی ثبت نموده در ضمن میگفتند پنج و شش یازده و  
 چهار پانزده این به پنجش ده بربیک و باین طرف و آن طرف قدم زده و



نظر انداخته سرگرم مهندسی و محاسبات خود بودند. جمعیت اطراف ایشان را گرفته هر يك چیزی میگفتند و هر تازه واردی از سابقین میپرسید چه میکنند و چه خبر است؟ آنها که عاقل بودند میگفتند نمیدانیم و آنها که از همه جا خود را با اطلاع میدانستند میگفتند مقصود تغییر ساختمان این پل است یا میگفتند مقصودی در نظر دارند که ما کاملاً بان مسبوقیم ولی چون هنوز آفتابی نشده و محرمانه است ما را از گفتن آن معذور بدارید. آن دو نفر مهندس یکی سر ریسمان در میان دو انگشت گرفته و با ارتفاع يك ذرع از زمین در هوا نگاهداشته دیگری سر دیگر ریسمان را بهمین ترتیب بفاصله چند متری محکم گرفته و با دست دیگر که آزاد مانده و آنرا شاهین وار در هوا بوضع افقی نمشد کرده بودند هر کدام شاقولی گرفته ولی یکی از آن دو مهندس گفت عجب فراموش کرده ایم که زاویه یاب را همراه بیاوریم و بيك نفر از تماشاچیان گفت این سر ریسمان و شاقول را بهمین ترتیبی که من گرفته ام اگر زحمت نباشد گرفته نگاهدارید تا من بروم و اسبابی را که لازم است برداشته بیاورم. تماشاچی با کمال سر افزایی و مباحثات این خدمت را قبول و قائم مقام آن مهندس واقع شد که رفت. بعد از چند دقیقه مهندس دویم گفت با آنکه از اینجا تا اداره چندان مسافتی نیست نمیدانم چرا این رفیق من دیر کرد اگر یکی از آقایان لطف نموده این سر ریسمان و شاقول را از دست من بگیرد من بيك قدم برداشته میروم به بینم چه شده است؟ چندین دست برای گرفتن ریسمان و شاقول جلو آمد و بالاخره بيك نفری سبقت جسته شاقول و ریسمان را گرفت و مهندس دویم نیز رفت. آن دو نفر که بایک دست سر ریسمان و با دست دیگر شاقول را گرفته

و بحال آویختگی نگاهداشته بودند مدتها بهمین وضع بی حرکت مانده و تماشاچیان چشم بایشان دوخته و انتظار مراجعت مهندسین را می کشیدند ولی مهندسین هیچکدام بر نگشته و پس از یکساعت معطلی و خستگی معلوم شد که آن جماعت در مورد تخطئه آن دو نفر شخص مهندس نما واقع شده اند .

## رأی کفاش \* ۸۲۲ \*

یکی از نقاشان معروف فرانسه رسم بر آن داشت که هر وقت پرده مهمی میکشید آنرا در محل عبور و مرور مردم قرار داده و خود در پشت آن پرده پنهان شده بمقالات تماشاچیان گوش میداد و عقاید عابریں را در باب کار خود بدست آورده گاهی از تنقیدات ایشان فایده برده یعنی وقتی که میدید حق بجانب ایراد کنندگان است تغییرات مناسبه در آن نقاشی داده اصلاحات لازمه مینمود . مثلاً يك وقتی از پشت پرده شنید که شخص سوار کاری بدیگران گفت این اسبی که در این پرده کشیده اند غلط است زیرا این اسب که بدون دهنه و لجام در حال دویدن است دهانش کف کرده و این کف کردن صحیح نیست اسبی که دهنه ندارد و کسی بر او سوار نیست هر قدر هم تقلاً نماید دهانش کف نمی کند . نقاش پس از رفتن ایشان فوراً از پس پرده بیرون آمد و کف دهانش اسب را پاك کرده غلطکاری خود را اصلاح نمود . دفعه دیگر يك نفر کفشدوز بکفشهایی که در پرده کشیده شده بود ایراد گرفته و دلایل خود را برای سابرین ذکر نمود . نقاش دید حق بجانب اوست آنرا اصلاح کرد و باز همان پرده را روز دیگر بمعرض انظار آورد . از قضا همان

کفشدوز از آنجا گذشته گفت کفشها را درست کرده‌اند ولی این کلاه را غلط ساخته‌اند. این بار نقاش تاب نیاورد و از پشت پرده بیرون جسته گفت تو کفشدوزی و رأی کفشدوز درباره کلاه غلط است.

## \* (۸۲۳) \* شیر و خرگوش

شیری بود بسیار خونخوار و حریص که کشتارهای فوق العاده مینمود. حیوانات نظر بآنکه از این خونریزی تا حدی جلوگیری نموده و عدد شهدا را کمتر کرده باشند چنین پیشنهاد نمودند که بصرافت طبع روزی يك قربانی نزد او ارسال دارند تا طعمه خود سازد و دست از این همه کشتارها که بر احتیاجات بومیه او زاید و بکلی بیفایده بود برداشته شبر قرار داد مزبور را قبول نمود و حیوانات حسب الوعدہ بدون تخلف روزی يك تن از میان خود بحکم قرعه انتخاب نموده نزد وی میفرستادند تا روزی که نوبت بخرگوش سالخورده و بسیار محیلی افتاد. خرگوش تیز هوش در هنگام رفتن قدمهای دند برداشته یعنی در بین راه فکر و تأمل کرده اندیشه و تدبیر برای استخلاص خود مینمود و چون دیرتر از موقع بحضور شبر رسید شیر با شکم گرمه و دندانهای بهمسائیده غرش کنان گفت چرا دیر آمدی؟ خرگوش زمین ادب بوسیده گفت پادشاه بسلامت باشد سبب دیرآمدنم آن بود که در بین راه دچار شیر دیگری شدم که در این حوالی تازگی رحل اقامت انداخته است. مدتی در مقابل تقاضای نامشروع او که میخواست جان نثار را تناول نماید گفتگو و در این زمینه مناقشات داشتیم تا بالاخره توانستم بلطائف الحیل خود را از چنگ وی رهائی داده بحضور مبارك شرفیاب کردم. شیر غریب و باکمال غضب فریاد



تفتینات و خبر چینیهای خود منفور عامه بود دولت هنگفتی کرد آورد ولی وراثت حقیقی خود را از ارث محروم داشته وصیت کرد که اموال او را بکشیشها قسمت کنند. در وصیتنامه خود دو سهمیه الحاق کرده بود یکی آنکه مناظر من چیزی ندهید زیرا که در مدت این چند ساله خدمت خود تقدیری از مال من برده و خورده است که او را بس است. سهمیه دوم این بود: یک کیسه محتوی بر صد عدد ریال فرانسوی کنار گذارده ام آن بدره پول را بکسی بدهید که بهترین کتیبه را بشعر برای سنگ لحد من انشاد نماید. پس از مرگ وی چندین کتیبه برای او نوشتند از جمله لاموند شاعر چند بیت سجع لحد برای او ساخت که ترجمه آنها از قرار ذیل است:

یکی از بزرگان دیسا و دین	✽	در اینجا نهفته است سر در زمین
ز کردار او خلق خورسند بود	✽	فزونتر ز هر کس هنر مند بود
بسی عقل و تدبیر و فرهنگ داشت	✽	ز مردم فریبی بسی ننگ داشت
برای یکی بدره بی فروغ	✽	نشاید از این بیش گفتن دروغ.

## \* ۸۲۶ \* خود داری از خنده

پیر زنی که بسیار متمول بود چون دیده بود که در هنگام تشییع جنازه و مجلس ختم عملجات موتی و کشیشها مراتب سوگاری و عزاداری را ملحوظ نداشته اغلب صحبت و خنده کرده مشغول تفریح خود هستند وصیت نمود که در مجلس فاتحه و تشییع جنازه او هر کس بچند از حق خود محروم مانده حتی در باب ورثه خود نیز قید نمود که هر کدام بچندند سهمیه آنها کاسته یا بکلی حذف شده بدیگران که نخندیده اند یا بفقرا

تقسیم گردد . نتیجه آن شد که در مجلس فاتحه چون تمام اشخاص مسبوق بودند که نباید خندید پس از تبادل نگاه احدی از حضار خود داری نکرده طوری خنده در میان جمعیت در گرفت که مجلس عزا مبدل بمجلس تفریح و سرور شد .

## ﴿ ۸۲۷ ﴾ اعانه بدارالمجانین

یکی از وکلای عدلیه فرانسه که بلاعقب بود در نود سال قبل هفتاد و چهار هزار فرانک ما یملک خود را وقف دارالمجانین نمود و در وصیت نامه خود نوشت چون این پول را من از دیوانگان یعنی از اشخاصی دریافت کرده ام که بعدلیه رجوع نموده مراغه میکنند لهذا این پول را بهمان مقوله اشخاص پس داده مسترد میدارم .

## ﴿ ۸۲۸ ﴾ همقیافگی

دو برادر که یکی نجار و دیگری شیشه بر بود در پاریس معروف است که از شدت شباهت صاحبکار در باب نجاری با شیشه بر و در باب شیشه بری با نجار گفتگو مینمود ولی قبای آنها همه وقت یکی بخور و دیگری آبیرنک بود و چون سبب جویا شدند گفتند محض آن است که زنهای ما در خانه ما را بجای یکدیگر نگرفته و اشتباه نکنند .

## ﴿ ۸۲۹ ﴾ ایضا همقیافگی

جوانی در مهمانی بال مکرر با دو خواهر که کمال شباهت را با

یکدیگر داشتند میرقصید و صبح برای خواستگاری نزد مادر آنها رفت .  
مادر پرسید کدام يك از دخترهای مرا میخواهید ؟ گفت از دختر های  
شما فقط یکی را دیده‌ام و همان را طالبم زیرا بسیار تربیت شده و خوشگل  
است . خانم لبخندی زده گفت من دو دختر دارم که هر دو خوشگل و  
تربیت شده هستند و هر دو دبشب در مجلس رقص بودند آیا آنها که  
روبان سفید بیازو بسته بود طالبید یا آن دیگری را که روبان گلیرنگ  
داشت ؟ جوان گفت دختری که نامن چندین مرتبه رقصید و من خواستگار  
او هستم گاهی روبان سفید داشت و گاهی آنها عوض کرده روبان  
کلی رنگ می‌بست . آن خانم که زن با عزم و ترتیب دانی بود پس از کمی  
فکر گفت ملتفت شدم دختر بزرگ مرا طالبید .

## \* (۱۳۰) \* خطر همقیافگی

در بیست و هفتم اوریل هزار و هفتصد و نود و شش یعنی تقریباً  
در یازصد و سی سال قبل گداری پست دولتی را مابین پاریس و لیون  
راهزبان زده دو نفر شاگرد چپیر را کشته اموال محموله را غارت کرده بردند.  
روز قبل مهمانخانچیان و ساکنین آبادیهای نزدیک چهار نفر سوار در  
حوالی همان جاده و محل دیده قیافه آنها را در نظر داشته وقتی که بالاخره  
امنیه مضمونین را گرفتار نمود بشهادت آنها حکم قتل مقصرین صادر  
گشت ولی بعد معلوم شد که یکی از آنها جزو قطاع‌الطریق نبوده با وجود  
آنهمه اظهارات بیگناهی اشتباه محکوم و مقتول شده است . عجب در آن  
است که راهزن اصلی و همقیافه بدبخت او که باقاعه شهود و حکم قضات  
کشته شده بود علاوه بر آنکه هر دو همقد و همسن هر دو دارای موهای

اور و چشمه‌های زاغ بینی منقار الغرابی دهان کوچک و چانه مدور چالدار بودند هر دو يك جای زخم کوچک در پیشانی بالای چشم راست و يك جای زخم دیگر در روی ابهام دست راست داشتند.

## \* ۸۳۱ \* ثر همقیافگی

یکی از وکلای علی فرانسه همقیافه داشت که از حیث لباس و آهنگ صدا نیز تقلید او را نموده در مجامع بزرگ که آن وکیل نطق سرشاری ایراد داشته و محل تحسین عمومی واقع شده و بعد از اختتام خطابه در میان جمعیت خود را کم کرده میرفت فوراً همقیافه جای او را گرفته بدسانیکه تهنیت میگفتند دست داده و اظهار تشکر کرده با هم مسلکان و هواخواهان خود بسلامتی باده‌ها نوشیده و بصرف شام و ناهار دعوت شده غذاهای کاملی میخورد.

## ۸۳۲ کلاه ساعتساز

آقائی در تمام دنیا آنچه را که بیشتر از همه دوست میداشت دو چیز بود: اول زن بسیار خوشگل جوانی بود که تازه با او عروسی کرده بود. دویم يك دستگاہ ساعت مجلسی بسیار نفیسی که آنرا در اطاق پذیرائی خود نهاده روزی چندین بار بزیارت آن میرفت. خانم هم آن ساعت را زیاد دوست میداشت. اطاق پذیرائی مابین اطاق آقا و اطاق خانم واقع شده بود. روزی که پیشخدمت مشغول جاروب کردن و گرد و خاک گرفتن اسبابهای آن اطاق بود دستۀ چوب پر از اتفاقات ساعت



برخورد شیشه آنرا شکست. پیشخدمت از حدوث این واقعه بسیار پریشانحال شد و برای آنکه از غضب خانم و سخط آقا ایمن باشد بخیال مرمت ساعت افتاده فوراً پائین آمد و ساعتسازی را که در همان حوالی دکان داشت همراه آورد و ساعت را باو داد که بدون اطلاع آقا و خانم آنرا برده تعمیر نموده بیاورد. کلاه ساعتساز در روی صندلی گذاشته شده بود. در این بین آقا از راه رسیده در زد. نوکر بساعتساز که ساعت را برداشته بود اشاره کرد که باطاق دیگر برود تا آقا که وارد میشود او را نبیند. ساعتساز درب اطاق خانم را که خالی بود باز کرده بانجا پناهانده شد و در را بیروی خود بسته پس از اندک تأمل و بجا آمدن نفس راه خود را گرفته بی کلاه از همان اطاق که بدالان راه داشت بیرون رفت و ساعت را با خود برد. آقا وقتی که وارد اطاق پذیرائی شد در اولین نظر چشمش بکلاه افتاد پرسید این کلاه مال کیست؟ نوکر گفت چه عرض کنم. آقا گفت چه عرض کنم یعنی چه کلاه که بخودی خود از آسمان نمی آید لابد مال کسی است بگو ببینم این کلاه مال کیست؟ نوکر قدری تمجیح کرده و پس از چند لمحہ فکر گفت ممکن است در نبودن من اجنه و شیاطین باین اطاق آمده و کلاه خود را فراموش کرده جا گذاشته باشند آنها هم کلاه بسر میکنند. آقا چون دید که نوکر مهمل میگوید و نمیخواهد بروز بدهد که صاحب کلاه کیست خیالش پریشان شده و مخصوصاً باین گمان افتاد که شاید کسی نزد خانم آمده و میخواهند از او پنهان بدارند. این بود که در اطاق قدم زده و فکر فرو رفته بعد خود داری نکرده با کمال تشدد بنوکر تشر زده گفت خانم بگو ببینم کجاست؟ نوکر گمان کرد آقا میپرسد ساعت کجاست؟ این بود که دست بدست مالیده

و من و من کرده بالاخره در برابر اصرارات تغیر آمیز آقا که متصل میگفت بگو بینم کجاست بگو بینم کجاست ناچار مطالب را بافی الجملة تغیری بروز داده گفت ضایع شده بود و کار بد میکرد یکی از دوستان من که صاحب این کلاه است او را بمنزل خود برد که کارش را درست کرده بعد بیاورد. برآشفتگی آقا که گمان میکرد نو را باو میگویم خانم را برده اند بدیهی است بچه اندازه خواهد بود ولی از حسن اتفاق خانم که در اطاق آقا بود در همانوقت وارد اطاق پذیرائی شده سوء تفاهم کاملاً مرتفع گشت.

## \* ۱۳۳ \*

# حد نصاب

وقتی که ژول سزار قیصر روم مملکت عتیقی فرانسه را تصرف خود در آورد اهالی شانپانی در آنوقت پیشتر گله چران بودند و فواید این ایالت منحصر بمایداتی بود که از گوسفند بدست می آمد. گوسفندها درسال مالیات سرانه مخزانه دولت داده ولی قیصر محض آنکه گله داری را در این سر زمین تشویق نموده و این رشته ثروت مملکتی را ترقی بدهد حکم نمود گله هائی که عدد گوسفندان آنها از صد کمتر است مالیات ندهند. اهالی شانپانی زیاده از حد غنیمت شمرده و در اینموقع حیلۀ اندیشیده اغلب گله هائی نگامیداشتند که عدد گوسفندان آن نود و نه بود. قیصر چون این مطلب را شنید حکم داد که چوپان را نیز يك يك گوسفند حساب کرده مالیات از ایشان دریافت بدارند. این است که میگویند نود و نه گوسفند و يك چوپان میشود صد گوسفند.



## \* ۱۳۴ \* کالامبرگ

کالامبرگ که در آلمانی همان قدر و منزلت را دارد که ملا نصرالدین نزد ما داراست روزی نزد یک نفر از خلفای بزرگ مذهبی رفته دید خلیفه سگی دارد که آن سگ را بسیار عزیز شمرده بی نهایت دوستش میدارد کالامبرگ بخلیفه گفت این سگ همه چیزش خوب است نقصی که دارد این است که زبان لاطینی نمیداند. خلیفه گفت مگر سگ را هم ممکن است زبان یاد داد؟ گفت بلی من در این کار مهارت کامله دارم و اگر این سگ را شش ماه بمن بدهید من طوری زبان ناو می آموزم که اغلب دعاها را بزبان لاطینی خوانده جواب سؤالات را داده مطلقاً حرف بزند و بدیهی است آنوقت مردم این معنی را حمل بر معجزه و کرامت حضرت قدوس مرتبت کرده شاید بعضی از کفار نیز بمشاهده این احوال ایمان آورده مسیحی بشوند. خلیفه این رای را بسیار پسندید و سگرا باو سپرده مخارج ششماهه را باو داد. نزدیک باو آخر آن شش ماه کالامبرگ تنها نزد خلیفه آمد گفت شاگردم خیلی ترقی کرده اما نه هنوز آنقسمی که بتوان او را فارغ التحصیل پنداشت و اگر اذن بدهید شش ماه دیگر هم نزد من بماند تا درست تکمیل بشود. خلیفه قبول نمود و مخارج شش ماه دویم را نیز پرداخت. چند روز قبل از انقضای شش ماه دویم بود که کالامبرگ با حالت پریشان نزد خلیفه آمده گفت از شاگرد خود چندان خبر خوشی نیاورده بلکه آنچه را که بعرض میرسانم ممکن است اسباب ملال خاطر مبارک باشد. خلیفه گفت ها چه شده است بگوئید. گفت دیروز بعداز ظهری من و شاگردم از شهر بیرون رفته در کنار رودخانه تفرج کنان

قدم میزدیم شاگرد من بلا مقدمه سر بلند نموده گفت از یارو چه خبر دارید؟ گفتم مقصود از یارو کیست؟ گفت یارو همان آقای من خلیفه. متغیر شده گفتم ای بد ذات بتو نیامده است که حضرت قدوس مرتبت را اینقسم جسورانه اسم ببری بعد از این اگر اینطور فضولها بکنی منتظر آن باش که از جانب من صدمه سخت خواهی دید. گمان کردم متنبه و از گفته خود پشیمان شده زیرا سر پائین انداخته دیگر چند قدمی هیچ صحبت نکرد ولی گمان من باطل بود زیرا بزودی باز سر بلند نموده گفت آیا یارو باز شبها بعد از نصف شب که همه چراغها را خاموش میکنند به اطاق آن دخترک تارك دنیا می رود؟ دیگر در برابر این جسارت تاب نیاورده بی اختیار لگدی بپهلوی او نواختم ولی از سوء اتفاق چون در لب رودخانه بودیم آن بدبخت بمیان رودخانه پرتاب شده و در آب غرق گشته سر به نیست شد. خلیفه گفت خیلی کار صحیحی کردید که صفحه زمین را از لوث وجود آن خبیث پاک نمودید در ازای این کار دوست اشرفی بشما میدهم و در ضمن خواهش میکنم این حکایت را جای دیگر نقل نکرده مابین من و شما بماند.

## \* (۸۳۵) \* لنگه کفش مادام کورنه

موسیو راکان یکی از شعرای معروف فرانسه و مادام کورنه یکی از خانمهای پاریسی بود که با وجود قلت استعداد و کمی معلومات عشق مفرطی بنویسندگی داشته آشنائی ادبای معاصر را بجان و دل طالب بوده مایل بملاقات و معاشرت با این قبیل اشخاص بود. روزی دونفر از دوستان موسیورا کان دانستند که موسیورا کان وعده داده است بدیدن مادام کورنه

برود. مادام کورنه تا آن روز موسیوراکان را ندیده و نمی شناخت فقط صیت  
 شهرتش را شنیده و با کمال اشتیاق انتظار مقدم وی را کشیده اسباب  
 پذیرائی او را کاملاً فراهم آورده بود. دو ساعت قبل از آنکه موسیوراکان  
 بمنزل مادام کورنه بیاید یکی از آن دو رفیق که با هم قرار مدار کار را  
 گذارده بودند بخانه خانم آمد و به پیشخدمت گفت خبر داده بگو موسیو  
 راکان حاضر است. فوراً درب اطاق باز شده و مادام کورنه مقدم آن  
 موسیوراکان مصنوعی را بخوبی پذیرفته قریب بیک ساعت خورده و  
 نوشیده و سرگرم صحبت شدند. بعد از یکساعت خدا حافظی نموده و  
 رفت. بلافاصله پیشخدمت وارد شده بخانم گفت موسیوراکان آمده  
 اذن دخول میخواهد. خانم گمان کرد موسیوراکان دستکش یا انفیه دان  
 خود را جا گذارده و اینک برای برداشتن آن رجعت کرده یا بحتمل  
 مطلبی را که در ضمن صحبت فراموش کرده اکنون میخواهد ذکر نموده  
 گفت بگو بفرمائید. این شخص که وارد شد رفیق دویم بود. خانم از  
 دیدن او تعجب کرده گفت مگر شما موسیوراکان هستید! گفت بلی  
 موسیوراکان غیر از من دیگری نبوده و اگر کسی خود را باین اسم  
 خدمت خانم معرفی کرده است تقلب نموده و موسیوراکان دروغی بوده  
 موسیوراکان حقیقی منم. خانم باور کرد و از تقلب شخص سابق تعجبها  
 نموده قریب یک ساعت بخوردن و نوشیدن پرداخته و میانه را با او گرم  
 نموده کاملاً آشنا شدند. بعد از رفتن او موسیوراکان واقعی آمد به پیشخدمت  
 گفت بخانم بگو موسیوراکان که وعده داده بود بیاید آمده است.  
 این بار خانم بخیال خود دیگر قریب متقلبین را نخورده گفت بگویاید  
 تا حفش را کف دستش بگذارم و لنگه کفش را از پا درآورده بمحض آنکه

بیچاره موسیورا کان وارد اطاق گشت آن زن در عوض پذیرائی از نویسنده معروف لنکه کفشها باو نواخته و تا میتوانست کتکش زده بیرونش کرد.

## ﴿ ۸۳۶ ﴾ حس حسادت

دو نفر را میبردند بدار بزنند. هر دو در این بدبختی و سوء قضا سر تسلیم و رضا پیش آورده با کمال آرامی بجانب مقتل میرفتند. در این بین خبر آوردند که یکی از آنها از کشته شدن معاف شده او را بخشیدند دیگری که این خبر را شنید آنوقت بنای فحاشی و داد و بیداد را گذاشت که ممکن نیست بگذارم تنها مرا بدار زده و این شخص را از من جدا کرده از کشته شدن معافش بدارید.

## ﴿ ۸۳۷ ﴾ عید شیطان

یکی از شعرای فرانسه میگوید امروز عید میکائیل است امروز روزی است که میکائیل شیطان را از آسمانها بیرون کرد و اگر در همچو روزی شیطان میکائیل را از آسمانها بیرون کرده بود باز به حال مردم تفاوتی نکرده و بجای آنکه برای میکائیل عید گرفته بگویند عید میکائیل است برای شیطان عید گرفته میگفتند عید شیطان است.

## ﴿ ۸۳۸ ﴾ ذخیره نان

در پاریس سابق براینها کلیسایی بود که در معبر محکومین بقتل واقع شده یعنی کسانی را که از محبس دولتی بیرون آورده سیاستگاه

میبردند از جلوی آن کلیسیا گذرانده و در آن عصر چنین رسم شده بود که دختران تارك دنیا در آن موقع از کلیسیا بیرون آمده و ردیف صف کشیده شمعیهای کافوری برافروخته در دست گرفته صلیب را در برابر چشم مقصر نگاه میداشتند و مأمورین قتل که ایست نموده موقع تنفسشان بود اذن میدادند که مقصر بزانو در آمده و آن صلیب را ببوسد. بعد از اجرای این مراسم در هنگام خدا حافظی رئیسۀ دخترها نداشت خود يك گیلان شراب و يك لقمه نان بآن بدبخت داده آن بدبخت نان را خورده و شرابرا می نوشید و اظهار تشکر کرده بجانب مقتل روانه می شد. پس روزی چنین اتفاق افتاد که مقصر شراب را نوشید ولی نان را در جیب خود گذارده راه افتاد. کشیشی که همراه وی بود از روی تعجب پرسید نان را برای چه نخورده در جیب گذاردی؟ گفت اولاً یقین بگشته شدن هر گونه اشتها را سد نموده ثانیاً من باب احتیاط این نان را در جیب خود گذاردم که در ابتدای ورود به بهشت که هنوز کسی در مقام توجه بحال من نیست اگر گرسنه شدم آنرا خورده و علاوه بر این با نانهای بهشتی مقایسه نموده بینم چقدر باهم تفاوت دارند.

## \* (۸۳۹) \* فرار از محبس

در فرانسه کشیشی را بواسطه بعضی اختلافات مذهبی بحبس انداخته پاهای او را در کند نهاده بودند. کشیش مزبور که صاحب فکر و تدبیر بود برای فرار از محبس خیالات خود را مرتب کرده پس از چند روز تدبیر صائبی بنظر در آورده از همان قرار رفتار نمود: بزندانبان خود که در آن چند روزه تاحدی با او دوست شده بود شکایت از کوفتگی و خستگی

پاها نموده گفت چه میشد که یکی از پاهای مرا امروز آزاد کرده و از قید بیرون میآوردی تا قدری استراحت و رفع خستگی نموده پای دیگرم را در کند باقی میگذاردی. زندانبان قبول کرده يك پای او را بیرون آورد. در آن روز کشیش با پیراهن خود که تمام آنرا در یکی از آستینها جمع نموده بود يك پای مصنوعی ترتیب داده جوراب و کفش و شلوار بآن پوشانیده در روی زمین گسترانید و پای حقیقی خود را که آزاد شده بود در زیر ضد مافوق و دامن لباده پنهان کرده روز دیگر که زندانبان آمد کشیش اظهار امتنان نمود و دعای خیر در باره وی کرده گفت چه میشد که امروز این پای خستگی گرفته شده را در کند نهاده و آن پای دیگر مرا خلاص میکردی. زندانبان که از اظهار امتنان محبوس متأثر گشته و دلش بحال او میسوخت همین کار را کرده و بدیهی است بعد از رفتن وی شبانه آن حقه باز چه کرد.

## ﴿ ۸۴۰ ﴾ نقاش زبردست

از جمله چیزهایی که پس از صاحبم رده شدن قیمتین میشوند پرده های نقاشی است که در زمان حیات بیچاره نقاش هیچ قدر و قیمتی نداشته بالعکس بعد از مرحوم شدنش روز بروز بر قیمت آن پرده می افزایند تا جائیکه عقل در خرید و فروش آن حیران میماند و بهمین ملاحظه اتفاق مضحکی چند سال قبل در فرنگستان روی داده یکنفر از نقاشها بود که يك انبار پرده های گوناگون ساخته ولی تمام آنها در دار الصناعه وی باقی مانده هیچ مشتری پیدا نشده کسی طالب خریداری آنها نبود. نقاش تدبیری اندیشید : با يك نفر از رفقای خود با فریقا مسافرت کرد و



چون چندی از مسافرت او گذشت عیالش تلگراف فی از همسفر شوهر خود دریافت نمود که در آن تلگراف خبر مردن شوهر را بوی داده و تسلیتش گفته: آن بیچاره ناکام در شکارگاهی مصادف با ببر و شگمش سرتاسر دریده شده قبل از جان دادن فقط فرصت آنرا داشت که برفیق خود بگوید سلام مرا بعیالم برسان! زن فوراً لباس سیاه دربر کرده و در همان دارالصناعه مجلس ترحیمی برپا نموده مردم بفتحه خوانی آمدند و در ضمن پرده‌ها را تماشا کرده و مشتری شده هجوم آورده بقیه‌تهای گراف آنها را نادانه آخر خریدند. بعد از چندی که تقاضای در کمال سلامتی و سفر افریقا مراجعت نمود مشتریان فریبخورده هر قدر خواستند پرده‌ها را پس داده پول خود را دریافت ندارند حرف آنها در محضر قضات بجائی نرسیده همگی محکوم بنگاهداشتن پرده‌ها شدند.



## بیفتک

\* ۱۵۱ \*

میگویند انگلیسیها میل زیادی بخوردن بیفتک دارند: پدر و پسر یکی انگلیسی و ارد یکی از رستورانهای پاریس شدند پدر با لهجه مخصوص خود به پیشخدمت گفت برای من یک بیفتک بسیار بزرگ که دور تا دور آن سیب زمینی های بسیار کوچک گذاشته باشند بیاورید. پسر با همان لهجه گفت و برای من یک سیب زمینی بسیار کوچک که دور تا دور آن بیفتکهای بسیار بزرگ چیده باشند.

## مارچوبه

\* ۱۵۲ \*

فنتنل آکادمیسین بسیار معروف فرانسه که در سن نود سالگی با